

تو گفتی که لختی فرومایه اند ز گردن کشان کمترین پایه اند

آقا حسین گفت خان من نكفته يورش بسنگرز را سوندها بياوريد اينها تاجان دارند از سنگر خود پايرون نميگذارند تدبير اينست كه فراحمله كنيم بسنگر ولايتي ها (مهدو ولايتي بختياري دو نژادند چه آنها كه از شام با فصولي جدا تا بكان آمده اند چه آنها كه پس از استقرار اتا بكان بحكومت لر بزرگ در آمدند در بختياري مهدي گویند و آنها كه اصلا نژاد لر بزرگ هستند ولايتي ميگویند و مهدهمه جا حكومت بر ولايتي داشت) فردا يورش بر ولايتي ها بردند دز شهی طور يست كه از قله دز زير پای آنها هيچ پيدا نيست كه از بلندي دز كمك كرده تير بيندازند آقا علي داد ميگويد وقتي من ديدم يورش بر ولايتي ها كه موري و قند علي باشند بردند من براي قوت قلب آنها رفتم نزديك سنگرشان پياده شدم ناگهان محمد علي كهوايي كه روزگاري از ملازمين محمد تقیخان و علي تقیخان بود و از وی آزرده خاطر شده نزد كلبعلیخان آمده بود در جنگ الكو و جنگ اولاد حبیب الله خان و فرج الله خان آنجا واقع شد (تفصیل محمد علی كهوايي و جنگ الكورا در جای خود خواهم نوشت) در آنجا جنگي رستمانيه كرده بر او رشك بردم دست او را باقمه اندك ناقص و از كار انداختم بالاي سر من پيدا شده سوارهاي چهارلنگ را بمن يكي يكي ميشناسيد من از او بيمنك بودم كه مبادا بتلافی قمه كه باوزدم مرا بگذرد و در قبيله خود كه نزد علي تقیخان هستند برود برخاستم كه بالاتر بروم از برخاستن من ولايتي ها تمام برخاسته شكست خوردند هر چه كوشش كردم دو باره بر گردند ممكن نشد دشمن ولايتي ها را دنبال كرد زراسوندها چون چنين ديدند حركت كردند براي بالاي دز زدند ميان سوار دشمن بسياري از آنها را كشتند آقا خونكار چون خيلي فربه بود دست نميتوانست راه برود پسرش عبيد محمد نهيب داد كه جنگ بكن عبيد محمد هم همراه آقا خونكار بالا ميرفت چند تن راهم كشت تا خود را بمامن رسانيد دور كي ها پای دز ماندند زيرا كه ميخواستند گاو ميشهاي خود را از آن آستانه دز كه راه سواره منحصر بانست بالا ببرند بناگاه آستانه خراب شد و چهار پا يان پائين دز ماندند اسبها كه پائين دز بودند از بالا بردنش نوميده شدند هر كسي اسب خود را از بالاي دز هدف تير كرد كه مبادا

بدست دشمن بیفتد پدرم میگفت منم تازه تفنگ بردست گرفته و بالای دز بودم اسب خود را بتیرزدم (دز شهری دز محکمی است و فقط يك راه سواره دارد که آنرا آستانه میگویند راهی است که باچوب و غیره درست کرده اند که باروچهارپایان از آن راه بالا میروند این راه که خراب شد دیگر راهی ندارد و يك راه دیگر هم دارد که بختیاری ها آنرا شهاب میگویند راهی است که پیاده بسختی از آن میگذرد دیگر این دز که چهار فرسخ دور است هیچ راه ندارد) چون شب شد بسیاری از مردها را باطناب بالا کشیدند اسب باد صیدال بیک هم که در جنگ دور آب تیر بگردنش خورده بود و صیدال بیک را بکشتن داد زیر پای علی داد بود کشته شد از دور کی ها کسی کشته نشد ولی از عبدالوند و میموندر برای غارت زیاد کشته شد از زراسوندها غزونی ایاوند کشته شد چند زن پائین دز بودند شب آنها را باطناب بالا کشیدند باقر خان پسر سهراب خان که در جنگ نه هزار چغاخور سرگورده چال دوغ رفته بود که هر یک از دو دسته که فتح کرد با آنها باشد چون تفنگچی زبردستی بود تفنگ را شبانه میندود محکم درجائیکه آثار بالا کشیدن مردمان که بردز بودند پیدا بود پس باسنگ زیاد تفنگ را محکم بسته هر وقت یکی را بالا میکشیدند چون بآن نقطه میرسید با تفنگ میزد شنیدیم که در آن شب هفت نفر زن را با تفنگ کشته بود برای همین کارها بود که اولاد سهرابخان بخواری زیست میکنند باری تمام مردم خود را باطناب و غیره بالای دز رسانیدند و هر چه اموال و حشم مانده بود بغارت رفت شب جعفر قلیخان اسدخان نشاطی داشت بگدای بلیوند که هم شاعر بود و هم خوب میخواند گفت بخوان کدا این شعر لری را از برای او خواند :

از شهری تا قلعه تل رازونه کشتم هفت لنگ خراب کردم چهار لنگ هشتم

این شعر بسی بطبع خان گران آمد که چرا بایستی هفت لنگ خراب شود شبانه سوار شد برای دز ملکان بخانه خودش رفت وقتی محاصرین دیدند جعفر قلیخان رفت آنها نیز بطرف خانه های خود رفتند دور کی و بابادی پای پیاده و غارت شده از گرمسیر به طرف بیلاق آمدند .

محمد علی کهوائی که از این پیش نامش برده شد از طایفه کهوائی ها بود که

اکنون هم نزد خوانین جانکی گرمسیری هستند و از آنها قلیلی باقی مانده‌اند و کهوایکی از دماغه‌های کوه مونکشت است که در خود مال امیر تمام میشود این طایفه در آنجا بوده‌اند آقا محمدعلی فقط بانیزه جنگ میکرد و سواری دلیر و نیرومند بود سالها نزد کلبعلیخان بود وقتی اولاد حبیب‌اله‌خان و فرج‌اله‌خان در الکو جنگشان در گرفت آقا فیض‌الله پسر بزرگ ملاعالی پدر آقا صید مراد احمدی و آقا لطفعلی را کی از طرف اولاد حبیب‌الله‌خان کشته شدند آقا محمدعلی در آن جنگ رشادتی فوق‌العاده کرد ابدالخان پسر کلبعلیخان قبای دارائی که آنوقت مرسوم بود میپوشید از بر بیرون کسرده بوی خلعت داد آقا علی داد رانا گوار آمده از آب کرنک گذشته جنگ را از سر گرفت در این کرت اولاد فرج‌الله‌خان شکست خوردند این خلعت دادن با قاعلی سبب حسادت آقا علی داد شده پس از چندی باقمه زد دست او را شل کرد و خوب نکرد برای اینکه آقا محمد علی چهار لنگ و غریب بود و پناه بر رئیس او آورده بود این جنگ را جنگ تهمستان میگویند و تم در زبان بختیاری سماق را میگویند .

علیداد را دو چیز بکشتن داد یکی خود خواهی و بی‌اعتنائی او نسبت بخوانین، دیگر رشک بردنش بر دیگران که سبب نفرت دیگران بود از وی و گرنه نبایستی آقا علی داد پسر آقا محمد علی پسر شعبان خدر سرخ همراه پسرهای کلبعلیخان کشته شود فقط برای شجاعتی که داشت داماد کلبعلیخان شد تفصیل کشته شدن آنها در قلعه نوطدر جای خود بیاید .

شاه مردالکی که در منار جعفر قلیخان جدم را بدون فرمان اربابش پسر اسدخان در ماه رمضان در حال روزه کشت چند سال پس از آن جنگ در اصفهان گرفتار شد بدست حاکم سبب چه بود ندانستم کلبعلیخان در آنجا بود او را از حاکم خریدند آوردن جفاخور امر کرد او را کشتند او را در آتش بسوختند و سزای او هم همین بود .

جدم جعفر قلیخان در طهران بود دختر علی صالح خان الجمالی را که بی‌بی شاه‌پسند نام داشت بزنی گرفت (گویا در آن دوره روسای بختیاری بیشتر در طهران گروگان

بودند علی صالحی هم آن هنگام در تهران بود) و در همانجا عروسی کرد مرحوم حسینقلی خان پدرم و امام قلیخان عمویم در طهران متولد شدند بروز کار فتحعلی شاه قاجار بی بی شاه پسند از هرنزی بالاتر و والاتر بود اگر چه من یازده ساله بودم که زندگانی سرآمد درست رفتار و کردار او را بیاد ندارم ولی بی اندازه از محاسن اخلاق و نیکی رفتار و کردار و کدبانوئی او گفته اند و شنیده ام پس از کشته شدن شوهرش ابدال خان پسر کلبعلیخان خواست او را بجهاله نکاح در آورد چون میان او و بی بی مریم مادر ابدال خان کدروتی بود اینکار میسر نشد و یکی از اسباب عداوت خانوادگی هم همین شد اگر این وصلت را کرده بودند میان عمو و پسر برادرها نامدنی خونریزی واقع نمیشد باری بمهدی قلیخان که برادر شوهرش بود شوهر کرده دخترش او را شد بی بی آغاییکم نام او را به عقد علیرضاخان چهارلنگ کینورسی حا کم جانکی گرمسیر در آوردند بی بی شاه پسند دوستی و الفتش به این دختر باندازه بود که پدرم از وی با اینکه مادرش بود رنجیده خاطر بود اکنون پنجسال است آن زن روزگارش سپری شده .

دانستان جنگ شستان

سابقاً جنگ بازفت و مردن ابدال خان و کلبعلیخان را نوشتم پس از مرگ آنها پدرنگارنده با استقلال تمام بیلاق آمد چون زن و بچه کلبعلیخان با پسر دوش ابو الفتح خان و آقا علی داد در چغاخور بودند خانواده پدرم آمدند دستجرد احمد خسرو بها که پادراز مشهور است چادر زدند حضرات هم در قلعه بودند جمعی از قلعه مثل علی باز برادر آقا علی داد و آقا زمان و کر بلائی حسین پسر محمد که داماد آقا علی داد که بارهانگارنده او را دیده بود مردی دلیر و نیرومند بود رفتند بروجن خالو های احمد خسروی همچون آقا حیدر و اسمعیل را کی داماد او و جماعتی رفتند برای جلوگیری آنها شبانه بهم برخوردند آقا زمان که اول جوانی او بود گرفتار شد (این آقا زمان پسر آقا شهباز برادرزاده آقا علی داد است که در جنگ شیمبار با جعفر قلیخان جدم کشته شد آقا زمان

تا چند سال پیش زنده بود طرف محبت پدرم بود اکنون هم فرزندان او خالی از احترام نیستند) اما کر بلائی حسین پسر محمد اصلا با بادی عکاشه بود آمده بود میان خدر سرخها روز کار میگذرانید آقا علی داد خواهر خود را باو داده بود زمانیکه اولاد کلبعلیخان و آقا علی داد کشته شدند آمد پیش پدرم خدمت میکرد او در آن شب گریخت اسمعیل را کی او را دنبال کرد سواره بهم درآویختند آخر از چنگ اسمعیل گریخت اسب خوبی زیر پای آقا زمان بود باو رسید اسب خود را گذارده اسب او را سوار شده رفت خبر برد آقا علی باز را آقا حیدر دنبال کرده از دور طیانچه بطرف او خالی کرد گلوله میان دو کتف او خورده کشته شد پس از چند روز ابوالفتح خان و آقا علی داد دیدند دیگر نمیتوانند در قلعه چقاخور بمانند از گردنه شنستان رفتند و بطرف چهارز پشتکوه سوارهای پدرم با خوانین آنها را دنبال کردند آقا علیجان که مکرر اسم او برده شد زخم خورد اسب کج کلاه زیر پای حاج ایلخانی عمویم تیر خورد کشته شد آنها رفتند برای پشتکوه آقا زمان هم پس از چند روز در بازی گوی و چوگان روزانه گریخته خود را در شرط و بیشه چقاخور انداخته پنهان شد شب خود را بعمویش آقا علی داد رسانیده او را با ابوالفتح خان و اداشته بجعفر قلیخان پسر اسد خان پناه بردند جعفر قلیخان ستاره خانم دختر کلبعلیخان زنی بود درویشخان از ستاره خانم بود دختر جعفر قلیخان هم زن ابوالفتح خان بود حاج چراغ علیخان سیف نظام از آن دختر بود.

جعفر قلیخان همیشه هر که اقتداری پیدا میکرد او را وا گذاشته طرف کار ضعیف میشد تا همیشه میان خوانین دور کی کش مکش وزد و خورد باقی باشد پیش از این تاریخ وقتی جد نگارنده یا عمویم کلبعلیخان خواستند بکنفر برسات نزد جعفر قلیخان بفرستند آقا کوچک خداری را که از حیث لباس امتیازی داشت چکمه میپوشید شمشیر حمایل میکرد شاید کلاه پوست هم بر سر مینهاد بر گزیده فرستادند در هنگامی که وارد شد خبر آوردند شیری در بیشه پیدا شده جعفر قلیخان با اتباع خود سواره و پیاده بیشه را محاصره کردند آقا صیدال چنگائی گفت چون من کوتاه قامت و لاغر اندام بودم در پهلوئی آقا کوچک ایستادم آدم و سگ در بیشه رفته بانگ و فریاد بر آوردند برای

بیرون آوردن شیرازیشه اتفاقاً آنجائیکه آقا صیدال و آقا کوچک ایستاده بودند خرسی بیرون آمد آقا کوچک بگمان اینککه شیراست فرار کرده زد بآب و رفت و آنسوی آب آقا صیدال با کمال آرامی خرس را هدف گلوله کرد آقا کوچک با قد بلند و شمشیر حمایل کرده بر گشت سر نعرش خرس مرده تماشا میکرد جعفر قلیخان گفت خالو کوچک نه بیسار هیل دارم صد نفر مثل شما بدین بالا و اندام در طایفه هفت لنگ پیدا شود ولی نه باین شجاعت۔ دور کیهار این سخن بطبع گران آمد این بود تا وقتی جعفر قلیخان با اردوی کلبعلیخان از راه دزفارد بمال امیر میرفتند روزی نشسته بودند سرگرم گفتگو بودند بناگاه ماری آمد میان مجلس، جعفر قلیخان گریخت آقا علی داد باشمشیر مار را بدو نیم کرد کربلائی برات تفنگچی گر که که از خویشاوندان آقا علی داد و مردی شوخ و ظریف طبع بود بجعفر قلیخان گفت از خداوند خواهانم صد نفر بزرگ باهمت با غیرت بافتوت مثل شما در ایل هفت لنگ یافت شود ولی نه باین جرأت و شجاعت همانا این گفتار جعفر قلیخانرا ناپسند افتاده با کربلائی برات سرگران شد کربلائی برات وی را گفت :

بدو گفتا جوابست این نه جنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است
اگر چه گاهی در این تاریخ در میان داستان جمله های معترضه که مربوط
بآن داستان نیست هست ولی به مفاد الکلام بجر الکلام (یعنی سخن سخن میآورد)
گاهی بمناسبت از مناقشات و دیگر امثال و وقایع مفیده درین حکایتی یا شرح حالی باد استان
جنگی آورده میشود هم خالی از فایده نیست و هم ذکر اتفاقاتی که در بختیاری افتاده و
هم اسباب تفریح خاطر خوانندگان این تاریخ است .

آغاز داستان جنگ سرخون

نو شتم که ابوالفتح خان و آقا علی داد بجعفر قلیخان اسدخان پناه بردند این
قضیه در سال ۱۲۶۴ اتفاق افتاد و در همان سال محمد شاه قاجار امرگ در رسید تو شمال
خان امرائی جد نظر علیخان لرستانی که اکنون سردار اکرم لقب دارد و رئیس ایل

امرائی لرستان است جوان آراسته بود با فوجی که آن زمان لرستان بدولت میداد نمیدانم برای چه در بختیاری آمده بود و با پسر اسدخان دوست شده نهایت همراهی با او میکرد جعفر قلیخان و ابوالفتح خان و آقاعلی داد با سوارهای بختیاروند و تو شمال خان با فوج خود بچنگ پدرو آمدند با اینکه پدرو از طرف دولت رئیس طایفه بود ایل و عمله در سرخون بود پدرو در دویلان با سواران خود پل دویلان را گرفته بود برای جلو گیری از اردوی جعفر قلیخان و یاران او از راه دوازده امام پشتکوه آمدند بر سر قله که دویلان پیدا بود آقاعلی داد اسب و زنه را سوار بود تمام این سرازیری را که سوار بسختی میآید چهار نعل و یورتمه پائین آمد رسید به پل، پل را سواران پدرو گرفته بودند از آب گذشتن رفت آن طرف سواران پدرو، هنوز تفنگ از هیچ سو صدا نکرده شکست خورده گریختند رفتند برای سرخان آقاعلی داد وعده از سوار بختیاروند آنها را دنبال کردند و چون میدانستند ایل در سرخان است رفتند برای غارت سواران پدرو یک دو جا خواستند بایستند جلو گیری کنند نتوانستند تا رسیدند در تنگ هزار گیری (بختیاری جریب را گیر میگوید) آقا بندر و آقا حیدر و ملا کاظم در عقب سوارها بودند دم تنگ مادیان ملا کاظم افتاد و ملا کاظم را زیر گرفت صدا زد بندر کجا میروی برگرد مرا از زیر مادیان بیرون بیاور فردا طعن علی داد را نشنوی که برادرت اسیر شد حاج آقا بندر ایستاده آقا حیدر را گفت پیاده شو و کاظم را از زیر مادیان بیرون بیاور تا آقا حیدر خواست پیاده شود که صدای علی داد از دنبال آمد که خوب جان بسر بردی آقا بندر پیاده شد ملا کاظم را از زیر مادیان بیرون آورد آقا حیدر تیری بعلی داد انداخت خطا رفت ملا کاظم را گفتند سوار شو برویم گفت من یکتای کیوهام کم شده تا پیدا نکتم نمی آیم از طعن پسر شعبان کر (شعبان جد آقاعلی داد بود و گوشش کر بود) میترسم بگوید کیوه خود را گذاشت فرار کرد در این بین کیوه را پیدا کرده سوار شده بود که صدای تفنگ آقا علی داد بلند شد چهل دانه چهار پاره گراز کش (بختیاریها چهار پاره درشت را گراز کش میگویند) در تفنگ حاج مصطفی که داشت ریخته بود بهمان یک تفنگ آقا بندر و آقا حیدر و ملا کاظم و مادیانهای آنها را زد من چهار پاره که در سینه آقا بندر زده بود دیدم که میان سینه او مانده بود

باری با زخم‌داری گریخته دنبال اردوی پدرم رفتند برای بن‌داز هزارگیری (سربالائی سخت را بختیارها بن‌داز می‌گویند) مادیان ملاکظم و اما نده بود خلیل خان را آواز دادند که بایستد گفتند آقا حیدر برادرت را در جنگ کران از میدان بیرون برد تو هم آقا کظم را از میدان بیرون ببر مقصود مرحوم پدرم بود که او را آقا حیدر در جنگ کران بدر برد خلیل خان عموزاده پدرم بود ملاکظم را بترک خود سوار کرد میگفت مادیان من ترک بردار نه بود دقیقه لگد می‌انداخت همان تای گیوه که دست ملاکظم بود بچانه من می‌خورد گفتم گیوه را بینداز تا هر دو آسوده شویم خندیده گفت من این گیوه را از زیر تنگ علی‌داد بیرون آوردم هنگامی که جانم در خطر بود اکنون چگونه از دست بدهم گیوه را برد و جان خود را هم سالم کرد سوار دشمن آنها را سرخان دنبال کرده هر چه توانستند به یغما برده باز گشتند و در تنگ گندم کار منزل کردند پدرم از راه خارج شده سر تپه تماشای غارتیان را می‌کرد با دور بین می‌خندید و بهمراهان میگفت من وقتی شیرینی و آجیل از مادرم برای مهمانها می‌خواستم صرفه جوئی کرده کمتر برای من می‌فرستاد اینک بختیاروند و اردوی دشمن مهمان او شده چیزی برای او باقی نگذاشتند اگر بما بیشتر میداد امروز غارتگران کمتر یغما می‌بردند باری از گردنه هزار جریب که گذشتند نزدیک گردنه لجام‌گیر پدرم پیاده شده بود اسبی که داشت از رفتار باز مانده او را بناچار رها کرده در گذشت سوارها نیز از آنجا بایستی بگذرند هنگام عبور هیچیک آن اسب را ندیدند چون رفته در میان اشجا ربلوط که بختیارها آنرا کچل می‌گویند (بختیاری درختهای کوچک را کچل می‌گویند) برای اینکه بدست غارتگران نیفتد طپانچه بدست یکی از ملازمین داد که اسبرا بکشد چون بنزدیک اسب رسید طپانچه به شکمش چکانید در گرفت اسبرا گذاشته و برفت روز دیگر یکی از اهالی آنجا اسبرا یافته بود بنزد پدرم آورد اسب را بفال‌نیک گرفت همان شب که اردوی دشمن در گندم‌کار بود آقا بندر یکی از خویشان را که اهل همان محل بود و ملا تهماس (تهماسب) نام داشت از پسران حاج علی برداشت پیاده از راه کوه رفته با آنها شبیخون زده وحشت در اهالی اردو انداخت چنانکه ندانستند این شبیخون زنده یکنفر است یا بیشتر، دوهزار

گوسفند و چهار پا افزونتر که برده بودند برگردانیده زنهای خانواده خودشان را که باسارت برده بودند رهائی داد این رشادت بتنهایی پس از شکست کاری بس بزرگست فردای آن شب اردوی خصم بر گشت و پدرو در میان این ایل بگرمسیر رفت این جنگ را جنگ سرخون میگویند .

وقتی از مرحوم رضاقلیخان ایل بگی عمویم پرسیدم که در این جنگ با این رودخانه بزرگ و دوپلان که در میان شما و دشمن بود و سواران شما هم بدان اندازه بودند که تا شب بتوانند با آنها نبرد کنند چرا گریختید فرمود ما از علی داد که تنها پیش آمد نمیترسیدیم شیخهای عباسی ما را هدف گلوله کردند از طرف دیگر سوار و سرباز بقصد مامی آمد از يك راه نبود که جلوگیری کنیم ولی گمان نگارنده اینست که بیشتر از ترس علی داد و سوار و سرباز بود نه از بیم شیخهای عباسی .

مکرر از آقا علی داد رشادت ملا کاظم را در این جنگ شنیدم برای بختیاروندها وصف میکرد الحق درست میگفت ولی حاج آقا بندر را هم نمیتوان در رشادت کم از او شمرد در عهد ایلیخانان گری پدرو جنگهای رستمانه کرد پدرش آقا اکبر جد ملا کاظم بود و بیست و پنج سال پیش در نود سالگی بود که وفات یافت مادر حاج آقا بندر از طایفه عرب بختیاری بود و سهمی از میراث پدری باونداند آقا زینل پدرو ملا کاظم او را پرستاری میکرد خوانین چون در نهادوی آثار شجاعت و دلاوری دیدند او را بملازمت خود برگزیدند برادرهای بزرگ او ملاعالی و آقا زینل و آقا بابلی پدرو آقا حیدر همه رشید بودند و اکنون که این تاریخ را می نویسم در پسران حاج آقا بندر و ملاعالی و آقا حیدر خاصه پسران حاج آقا بندر که عمه زاده های نگارنده اند سوارهای رشید هستند حاج آقا عبدالکریم و حاج آقا ابوالفتح سیف لشکر پسران حاج آقا بندر و آقا حیدر بهترین سوارهای بختیاری هستند و شرح زندگانی هر يك را در این کتاب خواهیم نوشت .

شرح زندگانی مرحوم حسینقلیخان پدر نگارنده

شرح زندگانی پدرو برادرهایش از این قرار است حسینقلیخان که سلسله نسب

اورا در اول کتاب ذکر کردم منتهی میشود بحیدر و این حیدر همان حیدر کور است که از کدخدایان یا از طایفه جزء یا کل پاپی لرستان بود آمد در میان بختیاری بطایفه خدر سرخ پناهنده شده شبانی میکرد گویند پس از چندی طایفه او آمدند اورا ببرند چون علاقه پیدا کرده بود دیگر نرفت معلوم شد از بزرگ زادگان پاپی است .

پدرم بروزگار جوانی که هنوز سالش به بیست نرسیده بود با عمویش کلبعلی خان بهم زدند خود او حاضر نبود برادرش حاج امام قلیخان ایلخانی از کلبعلیخان رنجیده خاطر شده باجمعی از بستگان خود رفت برای گرمسیر کلبعلیخان ابدال خان ابدال آنها فرستاد که آنها را باز گرداند حاج ایلخانی از راه قلعه مهلبک که گردنه سختی است بویژه زمستان نزدیک بازفت است و از راه دیناران بیازفت میرود رهسپار بدان صوب شد ابدال خان باعلی داد مشهور و سوارهای کلبعلی خان بآنها رسیدند شرح این داستان را مرحوم عمویم در راه مکه برایم مفصل بیان کرد فرمود وقتی که رسیدند بما خیال آنها باز گردانیدن ما نبود بلکه میخواستند نو کرو تبعه که همراه من بودند ببرند کم کم نزدیک میشدند یکی یکی از گماشتگان را بزور یا بزبان بر میگردانیدند علی داد چون بمن نزدیک شد میگفت خان واهمه نکن برو ولی اندک اندک بمن نزدیک شد من تفنگم روی دستم بود ولی هنوز از جانی تفنگ خالی نشده بود من احتیاط خود را داشتم که مبادا بترک اسب من بسته مرا بگیرد بناگاه تفنگ از دستم افتاد خلیل خان عموزاده ام دنبال من بود گفتم جلو علی داد را بگیرد تا من تفنگ را بردارم خلیل خان از روی جلوگیری کرد تا من پیاده شده تفنگ خود را برداشتم باز دیدم علی داد میآید که مرا بگیرد خلیل خان اورا تهدید کرد عاقبت تفنگ را برای سینه او انداخت علی داد بدهن اسب زد سراسب بلند شد گلوله به پیشانیش خورده غلتید بروی علی داد این هنگام از همه سوسدای تفنگ بلند شد این اول تفنگی بود که میان خانواده جعفر قلیخان انداخته شد این خلیل خان پسر اصلان خان پسر حبیب الله خان بود برادر نداشت سواری دلیر بود کوتاه قد و بد کل، سرش هم گری بود باری عمویم فرمود محمد کریم خان عموی خود را دیدم مثل اینکه او را خواب در ر بوده ناگاه از اسب افتاد دیگر بر نخو است دانستم که کشته شده است

میگویند چون آقا زینل احمد خسروی را در کپرو همین محمد کریم خان کشت ملا کاطم پسرش که در جنگ کران ازو یاد کردم و پس از این هم از جنگ او خواهم نوشت بتلافی پدر او را کشت با اینکه خوانین خون پدرش را باورد کرده بودند بادیه خون آقا عزیزاله احمد خسروی که هر دو را در قریه کپرو محمد کریم خان کشته بود. این محمد کریم خان مادرش گرجی بود مردی باهمت نامجوی بود لکن مثل سایر اولادهای حبیباله خان شجاعت نداشت باری عمویم فرمود بسیاری از همراهان ما را برگردانیدند و جز محمد کریم خان عمویم کسی کشته نشد علیخان پسر رمضان که در آنوقت نزد کلبعلیخان و در آن واقعه بود چون بی اندازه حریص و طماع و دلیر و شجاع بود بمن رسید که برود برای غارت همراهان من مرا گفت امامقلیخان من هرگز تفنگک بطرف شما نمی اندازم شما هم بمن تفنگک نیندازید چون صد قدم دور شد دانستم برای غارت میرود از دنبال تفنگک بطرف او خالی کردم بر کشت گفت چرا تفنگک بمن انداختید و رفت با غارتی که اکنون بیاد ندارم چه بود بازگشت از من در گذشت و بر رفت باز از عقب آمد بمن رسید ورد شد چون راه قله تنگ و سخت بود گفت این مرتبه دیگر بمن تفنگک نیندازید من از وی پذیرفته تفنگک را بجانب او آتش دادم او نیز تفنگرا بی قراول بسوی من انداخت و رفت نایستاد اسبی از سوارها گرفت و بر کشت اسمعیل خان پسر حسن آقا خان پسر فرج الله خان در آن جنگ همراه ما بود او را گرفت نگذاشت دیگر سوار دنبال ما بیاید این همان اسمعیل خانست که چند سال پس از این قضیه ریاست کل طایفه پدرم را باو دادند ششماه یا هشتماه بیش حکومت نکرد چنانکه شرح آن از این پس گفته شود تا اینجا بیانات مرحوم ایلخانی عمویم بود. شنیدم عمویم پس از این جنگ ابدالخان میان ایل رفت عمویم رفت بازفت و با همراهان رفتند برای دز شپی و در آن موقع پدرم رحمت الله علیه نبود از قراریکه گفته شد به اصفهان رفته بود. مشهور است که حکومت بختیاری از عربستان یعنی جزو عربستان بود و عجب اینست که در زمان فتحعلیشاه حاکم بختیاری گاهی شیراز نزد ایالت فارس میرفت وقتی حبیباله خان جدم رفته بود شیراز والی فارس یا آشنائی بحال او نداشت یا خواست

اهانتی باو کرده باشد حکومت هفت لنگه یادور کی و با بادیها را میخواست باقامحمد علی که از اولاد محمد صالح خان برادر علی صالح خان بودند بدهد حبیب الله خان بفرج اله خان برادرش نوشت میخواستند ایل را از من بگیرند بمحمد علی بدهند این آقامحمد علی را جهانیهها محمد علی طلائی میگفتند شاید کارد یاقمه دسته طلائی داشته بوده است باری فرج اله خان پس از رسیدن نامه برادر روانه شد میگویند والی فارس سلام نشسته بود محمد علی خان را هم خلعت داده بود فرج الله خان هم تازه وارد شده بسلام رفت دید آقامحمد علی بالادست حبیب الله خان ایستاده برآشفت با وی گفت کار بجائی رسیده که در سلام برتر از آقای من بایستی (حبیب الله خان را آقا خطاب میکرد) گرزرا از پشت کمر بیرون آورده بگردن آقامحمد علی زد که افتاد در حوض آب او را از آب بر آورده روز دیگر حبیب الله خان را خلعت داده وانه بختیاری کردند.

در اینکه فرج الله خان آقامحمد علی را با دوس زد و افتاد و حکومت را برای برادرش گرفت سخنی نیست ولی اینکه در سلام این حرکت از وی سر زده باشد باور کردنی نیست و عقل آنرا باور ندارد اگر چه فرج الله خان بسیار دلاور و بهادر بود برخلاف حبیب اله خان که نه از سواری و تیراندازی بهره داشت نه قدرت و جرأت داشت. شنیدم وقتی فرج الله خان دردز شهری در آشفتگی بود یا شبیخونی باوزندند یا حادثه دیگر روی داد شمشیری بسیار ممتاز در دست داشت (آن شمشیر نزد غلام حسین خان سردار محترم است که بقویت رضا خان سردار سپه و رئیس الوزراء ایلخانی بختیاری شد) بدور خود میگرددانید که مبادا در آن شب تاریک دشمن باو حمله کند قضا را بگردن آقا بخشی احمد خسروی خورده سرش را از تن جدا میکند روز دیگر می بیند که آقا بخشی که از بستگان خودش بود ندانسته در شب تار کشته شده است و دستجرد را بعوض خون اوداد احمد خسرویها را خوانین خالو خطاب میکنند زیرا مادر جعفر قلیخان و کلبعلیخان خواهر همین آقا بخشی و آقامصطفی بود.

بارها گفته ام و بار دیگر میگویم. که چون تاریخی در بختیاری نوشته نشده که از داخله بختیاری حکایت کند من آنچه را که بروز کار خود دیده و وقایع پیش از

خود آنچه از مردمان کهن سال راست گفتار درست کردار شنیده‌ام در این کتاب می‌نویسم. شنیده‌ام وقتی ایل دور کی مدت یکسال با سدخان بختیاروند داده بودند مالیات آنها را گرفت مگر زراسوندها که مالیات ندادند و رهما آنها را غارت کرد برای چه حبیب‌الله خان یا ابدال خان پدرش را معزول کردند و طایفه او را با سدخان دادند با اینکه همیشه مقصد دولت و مردود فتح‌علیشاه بود معلوم نیست جز اینکه میتوان گفت محمدعلی میرزا دولت‌شاه دوم پسر فتح‌علیشاه که حکومت بختیاری و عربستان را داشت و اسد خان را دوست میداشت و خیلی ملاحظت و مهربانی با او میکرد این ایل را داده باشد با سدخان.

این محمدعلی میرزا در سفری که بجننگ عثمانیها می‌رفت بیمار شد چون دانست که دورانش سپری شده و مرگش فرا رسیده کلبعلیخان فیلی والی لرستان و اسدخان بختیاری در اردوی او بودند آنها را خواسته گفت من بشما قول دادم که در امان من باشید فتح‌علی شاه پدرم بشما بداست و برای خاطر من بشما کار ندارد مردن من نزدیک شده شما شبانه از اردو بیرون بروید که در اردوی من آسیبی بشما نزنند و من از عهده عهد خود برآمده باشم پس از من خود می‌دانید و شاه (این بود صفات شاهزادگان پیش و عهد و پیمان آنها امروز برای ایلات هم‌دارای این صفت نیستند) سدشاپور که رو بخرابی نهاده بود رنجها برد تا آن سد را بست بارها آب برد و او مانند سدی سدید ایستاده هر چه آب خراب کرد او عمارت کرد تا موفق شد بیستن سد و اکنون مشهور است به سد محمدعلی میرزا بلی چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

شرح مسافرت پدر نگارنده با اردوی

هنو چهر سخان ارمنی به لرستان

پدرم می‌گفت چون از کلبعلی خان نو مید شدم از راه بختیاری رفتم و بروجرد بمتعمدالدوله منوچهر خان ارمنی رسیدم مصطفی کشیخالی و حسین مرتضی عمده ملازم من بود چندان اعتنائی از حکومت ندیدم ولی با اردو و دوستانم می‌گذرانیدم اردو حرکت

کرد برای خرم آباد که برود عربستان من هم با اردو بودم گاهی مهمان بختیارهای میموند شده گاهی در چادر خود تنها بسر میبردم قضا را شبی بمهمانی رفته بودم چادرو اثاثیه خودم و آن دونفر که برای خدمت خود آورده بودم آتش گرفته تمام سوخت آن دونفر ماند با لباس های عاریه وزیر لب مرا دشنام می دادند که این فلان فلان شده در صدر مجلس نشسته از ما دل سوختگان خبر ندارد که در این سرمایه بر سر ما می رود خیال کردم برخیزم با قمه سزای آنها را بدهم با خودم اندیشه کردم که من اگر آنها را زخمی کنم دست از من کشیده میروند پیش کلبعلیخان خشم خود را فرو خورده تحمل کردم (مرحوم پدرم زود خشمگین میشد زود هم خشمش فرو می نشست یاد دارم وقتی با چوب که در دست داشت بسر کسی زده سراورا شکست در حال از کرده پشیمان شده گفت سراوزا بستند و نوازشش کرده خلعتش داد) آنها رفتند و من در فکر بودم که آخر کار چه خواهد شد .

رفقا شبها دوره داشتند قمار می کردند در آن زمان قمار در میان آنها منحصر به نرد و آس بود شب آسبازی شروع شد یکی از دوستان آنشب باخت زیاد هم باخت نزدیک صبح بود من دیدم هم بدنقش است هم بدبازی میکند دست او را گرفتم و بجای او مشغول شدم ساعتی نگذشت پول باخته او را برده مبلغی هم خودم بردم پول او را رد کرده آنچه راهم که خود برده بودم نصفش را با او دادم فردا شب دست خود را بمن داد جای او نشستم تا سرمایه دار شده دیگر خودم بازی می کردم و برای اینکه حریفان از من نرنند گاهی عمداً می باختم و تا اندازه که میل داشتم می بردم .

من بارها در محضر پدرم بازی می کردم بیشتر برای من قمار می کرد نقش آوری چون او کمتر دیدم بلکه هیچ ندیدم گاهی در بازی میگفت یا بخت حیدر کور بارها دیدم بمحض گفتن این کلمه چهار آس یا چهار شاه می آورد هیچ وقت نشد این جمله را بگوید و نقش نیاورد .

در اینجا تیر انداختن آقامحمدخان در جاجرود بیامد آمد گویند آقا محمد خان قاجار جاجرود در شکار گاه نشسته چاشت می خورد گرازی نزدیک او پیدا شد تیرو

کمان خواست تیری به گراز انداخت پیداست تیر آقا محمدخان با آن جثه ضعیف چه میکند کمان را از دست بیفکند دشنامی چند بکریمخان زدنداد پس بهمراهان گفت هیچ نپرسیدید چرا دشنام بکریمخان دادم روزی با او در همین مکان بودم گرازی پیداشد کمان را برداشت تیری بگراز انداخت تیر بر خاک نشست کرد برخاست همراهان گفتند تیر خطا رفت گفت تیر کریم خطا نمیکند گراز ده قدم رفت افتاد معلوم شد تیر از آن طرف گراز بیرون آمده بخاک نشسته این دشنامها را برای این باو دادم که چرا خدا با تو انائی داد بمن نداد مثل ما در آس بازی مثل آقا محمدخانست در تیر اندازی بارها در آس بازی این جمله که پدرم میگفت (یا بخت خیدر کور) می گوئیم لکن پدرم میگفت میبرد ما میگوئیم میبازیم دشنام بحیدر کور بیچاره میدهیم غافل از اینکه او گناهی ندارد جرم از قبیل ماست که در بازی بدنقشیم دوستان نیز در بازی گاهی این جمله را میگویند .

باز گردیم بدستان پدرم میفرمود دبری نگذشت که ساز و برگی فراهم کرده سراپرده خریده دستگاهی تازه با اندازه حاجت خود و آن دو ملازم تهیه کردم حا کم عازم دزفول شد رسیدیم بلارود شب خفته بودم ناگه صدای بکیر بکیر مرا بیدار کرد از چادر بیرون آمده دیدم سواری با شتاب میروم معلوم شد اسب خاص حا کم را دزدیده اند و دزد همان سوار بود گفتم تا اسب را زین برنهند سوار شده دزد را دنبال کردم رسیدم باو از بیم جان اسب را رها کرده خود را میان دره انداخته گریخت اسب را برداشته آمدم سپیده دمان بارو رسیدم حا کم باروئی درهم کشیده در اصطبل نشسته بود مرا از دور دیده گفتند سواری اسبی را عنان گرفته می آورد گوئی همان اسب دزد برده است من اسب را برون اصطبل بردم چون از آوردن اسب آگاه شد شادمان شده پرسید که بود آورنده اسب من نزدیک رفتم گفتند حسینقلیخان بختیاری است با من ملاطفت کرده هر روز بحضور وی میشدم از حال من جويا میشد تا رفتم دزفول روزی چند گذشت خلعت از جانب شاه آوردند برای حا کم سوار شده پیشباز خلعت رفت فرمود باید حسینقلیخان پیشاپیش خلعت اسب تازه کرده سواره بازی کند من چون با سب تازی دستی به سزا داشتم بازبهای

کوناگون کردم بناگاه پای اسبم روی سنگ بلغزید بیفتادم نیز در افتاده شانهم درهم شکست حاجکم طیب خود را فرستادم معالجه کرد تا خوب شدم اکنون هنگامی است که کلبعلیخان عمویم که ریاست ایل بااوست بایستی بیاید در نزد حاجکم از پیش هم میانشان رنجش و کدورتی بود روزی بخدمت حاجکم رفتم مرا گفت اگر جوان نبودی حکومت بختیاری را بتو واگذار میکردم گفتم من عموثی دارم ریش سفید و محترم اگر میل مبارک باشد او را بخواهم فرمود زود بنویس تا بیاید من سواری نزد مهدیقلی خان عمویم فرستادم شتابان خود را بدزفول رساند کلبعلیخان و ابدالعان و آقاعلی داد وعده دیگر از سواران آمدند بالای دزفول گویا لیه حیدری آنجا که رودخانه دزفول از کوه بیرون میآید اردو زدند کلبعلیخان از حاجکم بدگمان بود شهر نیامد از همانجا بایاران گریخته رفتند حاجکم نیز رقم حکومت بختیاری را باخلعت بمهدیقلیخان داده باوی گفت این حکومت و ریاست حسینقلیخان راست چون او جوانست با سم تو دادم از آنروز مرحوم پدرم حاجکم دور کی و با بادی و دیناران شد تا روزی که اولاد کلبعلیخان و آقاعلی داد را کشت یکسال معزول شده اسمعیلخان پسر حسن آقا خانرا حکمران بختیاری کردند سالی بر آن بر نیامد که اسمعیلخان و سام الدوله ارمنی که با پدرم کین توزی میکردند از میان رفتند و باز حکومت نصیب پدرم شد.

داستان گشته شدن ملا عالی

میزدج و ده چشمه که اکنون خانه و ملکی نگارنده است از این پیش اردوگاه پادشاهان و شاهزادگان و امرا و حکام و خوانین بختیاری بود وقتی حاجکم از اصفهان یا عربستان در آنجا اردو زده بود روسای چهارلنگ و هفتلنگ در اردو بنزد وی آمده بودند از آن جمله کلبعلیخان و علینقی خان کنورسی چهارلنگ و پسر اسدخان بختیاروند بودند علینقی خان که شیوه اش شاهد بازی بود پسری خوب روی در اردوی دولتی بود خواست او را در دام کشد سربازها آگاه شده با ملازمین علی نقیخان نزاع کردند بختیارها بکمک گماشتگان علی نقیخان بسربازها درآویختند فتنه بالا گرفت بختیارها از اردو